ما شاء الله لا قوة الا بالله

بحمد الله که از رسائل مروجه درسیه کبری [illegible] مقبول نسخه

مجموعه منطق

۱۲۹

بچهاپه خانه حسینی شیخ ولایت حسین ولد منشی حسین بخش

در مطبع مصطفائی واقع کانپور مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه آدمی را قوتی هست در آنکه منتقش میگردد در وی صور

اشیا چنانکه در آئینه لیکن در آئینه حاصل نشود مگر صور محسوسات

و در قوت مدرکهٔ انسانی حاصل شود صور محسوسات و

معقولات و محسوس آنست که بیکی از حواس پنجگانه که آن باصره

و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است مدرک شود و معقول آنست

که بآنها مدرک نشود و بنفسه در قوت مدرکهٔ انسانی که آن

ذهن خوانند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن
صورت حاصله اگر صورت نسبت چیزیست بچیزی بایجاب
چنانکه گوئی زید نویسنده است یا بسلب چنانکه گوئی زید
نویسنده نیست آن صورت را تصدیق خوانند و اگر آن
صورت حاصله غیر صورت نسبت مذکوره است آنرا تصور
خوانند پس علم که عبارت از ادراک است منحصر شد در تصور
و تصدیق **فصل** بعد ازین معلوم شود که نسبت چیزی بچیزی
خواه بایجاب خواه بسلب بر سه وجه است یکی حملی چنانکه معلوم
شد دوم اتصالی چنانکه گوئی اگر آفتاب برآمده باشد روز
باشد یا گوئی نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد شب
باشد سوم انفصالی چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد یا گوئی

نیست چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس
ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب یا بسلب
تصدیق باشد و آنرا حکم نیز خوانند و ادراک ما ورای
اینها تصور باشد و چون تصدیق ادراک نسبت خبری است
بخبری بایجاب یا بسلب ناچار است او را از سه تصور یکی
تصور منسوب الیه که آنرا محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب که آنرا محکوم به
خوانند سوم تصور نسبت بین بین که آنرا نسبت حکمیه خوانند مثلا در تصدیق
بانکه زید قائم است ناچار باشد از تصور زید که محکوم علیه است و از تصور
قائم که محکوم به است از تصور نسبت میان زید و قائم که نسبت حکمیه است تا
بعد از ادراک آن نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود پس تصدیق
موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت

حکمیه لیکن هیچکدام ازین تصورات ثلثه نزد اهل تحقیق جزو تصدیق

نیست **فصل** بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول او

احتیاج بنظری و فکری نباشد چون تصور حرارت و برودت

و سیاهی و سفیدی و مانند آن و این قسم را تصور ضروری خوانند

دوم آنکه در حصول او احتیاج باشد بنظری و فکری چون تصور

روح و ملک و جن و مانند آن و این قسم را تصور نظری خوانند و

همچنین تصدیق نیز بر دو قسم است یکی تصدیق ضروری که محتاج

نباشد بنظری و فکری چون تصدیق بانکه آفتاب روشن است

و آتش گرم است دوم تصدیق نظری که محتاج باشد بنظری و فکری

چون تصدیق بانکه عالم موجود است و عالم حادث است و غیر آن

فصل تصور نظری را از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل کنند و

۵

بطریق نظر و فکر و آن عبارتست از ترتیب تصورات یا
تصدیقات حاصله بر وجهی که اداکند بحصول تصوری یا تصدیقی
که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق جمع
کنی و گوئی حیوان ناطق از اینجا تصور انسان که حاصل نبوده باشد
حاصل شود و چنانکه تصدیق بآنکه عالم متغیرست یا تصدیق بآنکه
هرچه متغیرست حادثست جمع کنی و چنین گوئی که عالم متغیر
ست و هرچه متغیرست حادثست از اینجا تصدیق بآنکه
عالم حادثست حاصل شود **فصل** امتیاز آدمی از دیگر حیوانات
بآنست که او مجهولات را از معلومات بطریق نظر حاصل میتواند
کرد بخلاف سائر حیوانات پس بر همه کس لازمست که طریق
نظر و صحت و فساد آن را بشناسد چون خواهد که مجهول تصوری یا تصدیقی را

از معلومات تصوریه یا تصدیقیه بر وجه صواب حاصل کنند نتوانند
کرد مگر کسانیکه من عند الله مؤید باشند بنفوس قدسیه که
ایشان در دانستن چیزها محتاج بمنطق نباشند **فصل** بدانکه
در عرف علماء این فن آن تصورات را که موصل شوند بتصور
دیگر معرف و قول شارح خوانند و آن تصدیقات را
که موصل شوند بتصدیق دیگر حجت و دلیل خوانند پس مقصود
درین فن دانستن معرف و حجت است و شکی نیست که معرف
و حجت فی الحقیقت معانی است نه الفاظ مثلا معرف انسان
معنی حیوان ناطق است نه لفظ آن و حجت حدوث عالم معنی
قضایای مذکوره است نه الفاظ آن پس صاحب این فن را بالذات
احتیاج بالفاظ نیست لیکن چون تفهم و تفهیم معانی

بالفاظ عبارت است از جهت واجب شد بروی که نظر کند

در احوال الفاظ باعتبار دلالت او بر معانی فصل دلالت

بودن شیئ است بحیثیتی که از علم بوی لازم آید علم بشیئ دیگر

و آن شیئ اول را دال گویند و ثانی را مدلول و وضع تخصیص شیئ

است بشیئ دیگر بر وجهی که از علم بشیئ اول حاصل شود علم

ثانی پس علم بوضع سببی است از اسباب دلالت و اقسام

دلالت بحکم استقرا بر سه قسم است اول دلالت وضعیه که

وضع را در وی دخل است و آن در الفاظ باشد چون دلالت لفظ

زید بر ذات وی و در غیر الفاظ باشد چون دلالت خطوط و

عقود و اشارات و نصب بر معانی که از ایشان مفهوم گردد

دوم دلالت عقلیه که بمقتضای عقل است و این نیز در الفاظ

باشد چون دلالت لفظ دیز که مسموع باشد از ورای جدار
بر وجود لافظ و در غیر الفاظ باشد چون دلالت مصنوع بر
صانع سوم دلالت طبعیه که بمقتضای طبع باشد و این در
الفاظ یافته شود چون دلالت اح اح بر درد سینه و در
غیر الفاظ باشد چون دلالت حمرت بر خجل و صفرت بر وجل

فصل آنچه از دلالت معتبرست دلالت لفظیه وضعیه است
زیرا که افاده و استفاده معانی معتاد باین طریق است
و این دلالت منحصرست در مطابقت و تضمن و التزام
و مطابقت دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود
از آن جهت که تمام معنی موضوع له اوست چون دلالت
لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق و تضمن دلالت لفظ است

بر جزء معنی موضوع له خود از ان جهت که جزء معنی موضوع له اوست
چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها و یا بر معنی
ناطق تنها و التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم
موضوع له خود از ان جهت که آن خارج لازم موضوع له
اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت
کتابت

فصل پوشیده نیست که لفظ بر تمام موضوع له
خود به مجرد وضع دلالت کند و بر جزء موضوع له بواسطه
آنکه فهم کل بی فهم جزء ممکن نیست لیکن دلالت لفظ
بر خارج معنی موضوع له خود محتاج است بلزوم آن
خارج مر معنی موضوع له خود را در ذهن بمعنی که آن
خارج بحیثیتی باشد که هرگاه موضوع له در ذهن حاصل شود آن

10

11

خارج نیز حاصل شود و اگر اینچنین نباشد آن لفظ را
بروی دلالت کلی دائمی نباشد و پیش اصحاب این فن
دلالت کلی دائمی معتبرست و اما پیش علماء اصول و بیان
دلالت فی الجمله کافی است پس لزوم عقلی پیش ایشان
شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله بسنده است **فصل**
هرگاه که موضوع له بسیط باشد و او را لازم ذهنی
نباشد انجا دلالت مطابقت باشد نی تضمن و التزام لکن
دلالت تضمن و التزام بی مطابقت صورت نبندد
و اگر موضوع له بسیط باشد و او را لازم ذهنی بود انجا
دلالت التزام باشد نی تضمن اگر موضوع له لفظ
مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد انجا

دلالت تضمن باشد یا التزام **فصل** لفظ را چون در

موضوع له خود استعمال کنند آنرا حقیقت خوانند و چون در

غیر موضوع له یا در خارج وی استعمال کنند مجاز

خوانند و اینجا احتیاج بقرینه باشد **فصل** لفظ را

چون یک موضوع له باشد آنرا مفرد خوانند و اگر زیاده

باشد آن را مشترک خوانند و در بعض محتاج بقرینه

باشد چون لفظ عین و اگر دو لفظ از برای یک معنی

موضوع باشد آنرا مترادفان خوانند چون انسان

و بشر و اگر هر یکی را موضوع له دیگر باشد آن را

متباینان خوانند چون انسان و فرس **فصل**

لفظ دال بر معنی مطابقت بر دو قسم است

۱۳

۱۳

نسبت مفرد و مرکب مرکب آن باشد که جزء لفظ وی دلالت

کند بر جزء معنی مقصود وی و دلالتش مقصود باشد

چون رامی الحجارة و مفرد آن که اینچنین نباشد و این

بر چهار قسم باشد یکی آنکه جزء ندارد چون همزهٔ استفهام

دوم آنکه جزء دارد ولیکن آن جزء دلالت بر جزء

معنی ندارد اصلاً چون زید سوم آنکه جزء دارد و

آن جزء دلالت دارد بر معنی لیکن جزء معنی

مقصود دلالت ندارد چون عبد الله در حالت علمیت

چهارم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد بر

جزء معنی مقصود لیکن دلالت مقصود نباشد چون

حیوان ناطق در حالتی که علم شخص انسان باشد

فصل مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات زیرا که
معنی لفظ مفرد اگر ناتمام بود یعنی صلاحیت ندارد که محکوم
علیه و محکوم به شود آن را درین فن ادات خوانند و در
نحو حرف و اگر معنی وی تمام است پس خالی ازان
نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود یا نه
اگر ندارد آن را کلمه گویند و در نحو فعل و اگر صلاحیت
دارد آن را اسم خوانند **فصل** لفظ مرکب دو قسم
است تام و غیر تام تام آن است که سکوت بر وی
صحیح باشد یعنی چون متکلم بر آنجا سکوت کند
مخاطب را انتظاری نباشد ای چنان انتظاری که
با محکوم علیه باشد بی محکوم به و با محکوم به باشد بی محکوم علیه

۱۵

ومرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق وکذب باشد آن را
خبر وقضیه خوانند واین عمده ست درباب تصدیقات
واگر محتمل نباشد آن را انشا خوانند خواه دلالت کند بالذات
برطلب چون امر ونهی واستفهام وخواه دلالت
نکند برطلب چون تمنی وترجی وتعجب وندا ومانند آن و
این قسم یعنی انشا معتبرست در محاورات وغیر تام آن
ست که بر وی سکوت صحیح نباشد واین منقسم می شود
به ترکیب تقییدی که در وی جزء دوم قید اول باشد
خواه باضافت چون غلام زید وخواه بوصف چون حیوان
ناطق واین عمده ست درباب تصورات وترکیب غیر
تقییدی چون فی الدار وخمسة عشر

فصل

ادراک معانی الفاظ مفرده و ادراک معانی مرکبات غیر
تامه و ادراک معانی مرکبات تامه انشائیه و ادراک معانی
مرکبات موهومه و ادراک معانی مرکبات مشکوکه مجموع
تصورات باشد و ادراک معنی خبر و قضیه تصدیق باشد
این است مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقام است
چون تصدیق موقوف بود بر تصور ازین جهت بیان
احوال تصورات را مقدم داشتیم بر بیان احوال
تصدیقات **فصل** هرچه در ذهن متصور شود اگر نفس تصور
وی مانع از وقوع شرکت بود بین کثیرین آن را جزئی
حقیقی خوانند چون زید و اگر نفس تصور وی مانع وقوع
شرکت نباشد بین کثیرین آن را کلی خوانند چون انسان

وهر یک از آن کثیرین را افراد آن کلی وجزئی اضافی وی
خوانند وجزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون بقیاس
انسان وشاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد
چون انسان بقیاس حیوان

فصل

کلی را چون قیاس کنیم با حقیقت
افراد خود یا تمام حقیقت افراد خود باشد یا جزء حقیقت افراد
خود باشد یا خارج از حقیقت افراد خود باشد آنکه تمام حقیقت
افراد خود باشد نوع حقیقی خوانند چون انسان که تمام
ماهیت زید وعمرو وبکر وخالد است وایشان را از یکدیگر امتیاز
نیست الا بعوارض مشخصه معینه که در حقیقت وماهیت انسان
مدخل ندارد وچون نوع حقیقی تمام ماهیت افراد
خود است افراد وی متفقة الحقیقة باشد

پس هرگاه که از فرد وی یا افراد وی بما هو سؤال کنند
آن نوع در جواب مقول شود پس نوع کلی باشد که
مقول شود بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو مثلا
هرگاه که گویند ما زید و عمرو و بکر جواب انسان باشد و آنکه
جزء حقیقت افراد خود باشد آنرا ذاتی گویند و آن منحصر است
در جنس و فصل زیرا که آن جزء حقیقت افراد خود اگر تمام مشترک
باشد میان این حقیقت و حقیقت دیگر آن را جنس خوانند
و مراد بتمام مشترک آنست که میان آن دو حقیقت هیچ جزء
مشترک خارج از آن نباشد چون حیوان که تمام مشترک
است میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان و
فرس با یکدیگر مشترک اند در ذاتیات بسیار چون جسم و قابل ابعاد ثلثه

۱۸

ونامی حساس متحرک بالاراده وحیوان عبارت ازین
مجموع است وچون جنس تمام مشترک است میان امور
مختلفة الحقائق پس هرگاه که ازان امور مختلفة الحقائق
بماهو سوال کنند جنس در جواب مقول شود مثلاً هرگاه که
از انسان و فرس بماهما سوال کنند جواب حیوان باشد
زیراکه سوال این هنگام از تمام حقیقت مشترک است
وآن حیوان است واگر از انسان تنها بماهو سوال کنند سوال از
تمام حقیقت مختصهٔ او باشد وحیوان در جواب نشاید گفت بلکه در
جواب حیوان ناطق باید گفت وازینجا معلوم شد که جنس کلی است
که مقول شود بر امور مختلفة الحقائق در جواب ماهو وشاید که یک
حقیقت اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی تحت چون حیوان که جنس

۱۹

انسانست و فوق او جسم نامیست و فوق جسم نامی
جسم مطلقست و فوق جسم مطلق جوهرست و آن جنس که
در جواب از جمیع مشارکات در آن جنس واقع شود آن را جنس
قریب خوانند چون حیوان که هرچه با انسان در حیوانیت
شریکست چون او را با انسان در سؤال جمع کنی
جواب حیوان باشد و آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات ٢٠
واقع نشود آن را جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترک
است میان انسان و حیوانات و نباتات لیکن در جواب
سؤال از انسان با نباتات مقول می شود و در جواب
سؤال از انسان با حیوانات دیگر مقول نمی شود و هر جنس که
جواب از جمیع مشارکات در وی دو مرتبه باشد بعید بیک مرتبه باشد

٢١

باشد چون جسم نامی و اگر جواب آن جنس مرتبه باشد بعید بدو
مرتبه باشد چون جسم مطلق و علی هذا القیاس و اعلی اجناس را جنس عالی
خوانند چون جوهر در مثال مذکور و اقرب اجناس را جنس سافل
خوانند چون حیوان درین مثال و آنچه میان جنس عالی و سافل
باشد آن را جنس متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم مطلق
و درین مثال این است بیان آن جزء که تمام مشترک است و اگر
آن جزء حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آن را فصل خوانند
زیرا که آن حقیقت افراد را تمیز کند از غیر تمیز جوهری خواه آن جزء
مشترک نباشد اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقت
افراد انسان پس این حقیقت را از همه ماهیات تمیز میکند
و این را فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد

اما تمام مشترک نباشد که بوی تمیز حقیقت شود از

بعض ماهیات چون حساس و این را فصل بعید خوانند

بالجمله فصل ممیزست جوهری لیس او کلی باشد که در جواب

ای شیء هو فی جوهره واقع شود **فصل** بدانکه نوع را

معنی دیگرست که آن را نوع اضافی خوانند و او ماهیتی است

که جنس مقول شود بر وی و بر ماهیت دیگر در جواب ما هو

چون انسان که مقول میشود بر وی و بر فرس حیوان در جواب

ما هو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید

که نباشد چون حیوان که نوع اضافی جسم نامی است و جسم

نامی که نوع اضافی جسم است و جسم که نوع اضافی جوهر است

و اما آن کلی که از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص

٢٣

یک حقیقت باشد آن را خاصه خوانند و حقیقت را تمیز کند
از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شیء
هو فی عرضه چون ضاحک نسبت بانسان و اگر مشترک باشد
میان دو حقیقت یا بیشتر آن را عرض عام خوانند چون ماشی
که مشترک است میان انسان و میان حیوانات پس
کلیات منحصر شد در پنج نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام

فصل معرف بر چهار قسم است اول حد تام
و آن مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون
حیوان ناطق در تعریف انسان دوم حد ناقص و آن مرکب
باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی ناطق
یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان سوم

رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون حیوان
ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد
از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک
یا جوهر ضاحک در تعریف انسان و شاید که رسم ناقص مرکب
باشد از عرض عام و خاصه چون ماشی و ضاحک در تعریف
انسان و شاید که مرکب باشد از عرضیات فقط که مختص
باشد جمله عرضیات بحقیقت واحد چون ماش علی قدمیه
عریض الاظفار بادی البشرة مستقیم القامة ضحاک
بالطبع در تعریف انسان و پیش اهل اصول و عربیت
معرف را بجمیع اقسامش حد خوانند **فصل** در تعریفات
استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه جایز نباشد مگر

٢٥

مگر وقتیکه قرینه واضح بوده باشد فصل بدانکه دانستن حقائق

موجودات چون انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن میان

اجناس و فصول آن حقائق و میان اعراض عامه و خواص اینها

در غایت اشکال است و دانستن مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن

میان اجناس و اعراض عامه و میان فصول و خواص اینجا آسان

است چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و منصرف

و مانند آن فصل چون فارغ شدیم از مباحث تصورات

که در کتب نحویه وغیره دانستی

شروع کردیم در تصدیقات همچنانکه در تحصیل تصورات نظریه

محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصور دیگر که آن

قول شارح است باقسام خود که آن معرفات اربع است و دیگر

بیان کلیات خمس که قول شارح ازان مرکب شود همچنان در

تحصیل تصدیقات نظریه محتاج ایم به دو چیز یکی بیان موصل تصدیق
دیگر که آن حجت است باقسام خود و دیگری بیان قضایا که حجت
از آن مرکب شود و ناچار است که بیان مباحث قضایا مقدم
باشد بر مباحث حجت پس میگوییم که قضیه قولی ست که صحیح باشد
تصدیق و تکذیب قائل وی و قضیه بحسب معنی مرکب باشد
از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم بایجاب و یا سلب
و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت شک ظاهر میشود که در آنجا
نسبت حکمیه هست و حکم نیست زیرا که شک در وی ست و حکم نیست
و قضیه بر سه قسم است حملیه و شرطیه متصله و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه
و محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یا حکم مفرد باشد آن قضیه را حملیه خوانند
خواه موجبه باشد چون زید قائم است و خواه سالبه چون زید قائم نیست و اگر

محکوم علیه و محکوم به مفرد یا در حکم مفرد باشد آن قضیه را حملیه
خوانند پس اگر حکم باتصال نسبت آن قضیه را شرطیه متصله خوانند خواه
موجبه چنانکه گوئی اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود است و خواه سالبه
چنانکه گوئی نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد شب موجود باشد و اگر حکم
بانفصال نسبت آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه چنانکه گوئی
این عدد زوج باشد یا فرد و خواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین
که این عدد زوج باشد یا منقسم بمتساویین و اطلاق حملیه و متصله
و منفصله بر موجبات ظاهر است و بر سوالب بواسطه آنکه مناسب
است با موجبات در اطراف فصل محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع
خوانند و محکوم به را محمول و آن لفظ که دلالت کند بر نسبت حکمیه
و حکمیه آن را رابطه خوانند چون لفظ هو در زید هو قائم

ولفظ است که در زید قائم است وحرکت کسره در زید در بالجمله

هر چه دلالت کند بر رابطه میان موضوع و محمول آن را

رابطه گویند و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم و محکوم به

تالی خوانند **فصل** موضوع اگر در قضیه حملیه جزئی حقیقی باشد

آن قضیه را شخصیه خوانند چون زید نویسنده است و زید

نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد نکرده اند

آن قضیه را مهمله خوانند چون انسان نویسنده است و انسان

نویسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد کرده اند

آن را قضیه محصوره خوانند و این چهار قسم است

موجبه کلیه سالبه کلیه موجبه جزئیه سالبه

جزئیه **فصل** قضایای شخصیه

در علوم معتبر نیست و قضیه مهمله در قوت محصوره جزئیه است
پس قضایای معتبره در علوم حکمیه محصورات اربعه است

فصل

حرف سلب در قضیه چون جزء محمول شود آن قضیه را
معدوله خوانند چون زید نانویسنده است و اگر جزء نشود
آنرا محصله خوانند چون زید نیست نویسنده

فصل

نسبت
محمول با موضوع خواه بایجاب خواه بسلب شاید که ضروری باشد
یعنی مستحیل الانفکاک باشد آن را قضیه ضروریه مطلقه خوانند
چون کل انسان حیوان بالضرورة ولا شیء من الانسان
بحجر بالضرورة و شاید که سلب ضرورت از هر دو طرف
باشد آن را ممکنه خاصه خوانند چون کل انسان کاتب
بالامکان الخاص ولا شیء من الانسان بکاتب

بالامکان الخاص موجبه و سالبه را معنی یکی ست یعنی ثبوت کتابت

و سلب کتابت هیچکدام انسان را ضروری نیست و با

یکطرف باشد که مخالف حکم اوست آن را ممکنه عامه خوانند

چون کل انسان کاتب بالامکان العام یعنی سلب کتابت

از انسان ضروری نیست و چون لاشیء من الانسان بکاتب

بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری

نیست و شاید که بدوام باشد یعنی همیشگی بی

اعتبار ضرورت آن را دائمه مطلقه خوانند چون

کل فلک متحرک دائما و شاید که بالفعل باشد یعنی نه

الجمله و آن را مطلقه عامه خوانند چون کل انسان

متنفس بالفعل فصل عکس قضیه جمله آن باشد

۳۰

که محمول را موضوع کنند و موضوع را محمول بوجهی که ایجاب
و سلب و صدق اصلی محفوظ باشد پس موجبه کلیه موجبه
جزئیه منعکس شود مثلاً هرگاه که کل انسان حیوان
صادق شود بعض الحیوان انسان صادق شود همچنین موجبه
جزئیه موجبه جزئیه منعکس شود مثلاً بعض الحیوان انسان
صادق شود بعض الانسان حیوان نیز صادق شود
زیرا که موضوع و محمول باهم متلاقی شده اند
در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد در عکس
کلیه صادق نباشد و سالبه کلیه کنفسها منعکس شود
چون ضروریه باشد مثلاً هرگاه که لا شیء
من الانسان بحجر بالضرورة صادق باشد

لاشیٔ من الحجر بانسان بالضرورة صادق باشد وسالبهٔ جزئیه
عکس ندارد زیراکه لیس بعض الحیوان بانسان صادق است
ودر عکس وی لیس بعض الانسان بحیوان صادق نیست

فصل نقیض قضیه قضیهٔ دیگر باشد که با وی در سلب وایجاب
ودر کلیت وجزئیت وجهت مخالف باشد بحیثیتی که صدق
هریک لذاته مستلزم کذب دیگری باشد وکذب هریک
لذاته مستلزم صدق دیگر باشد پس نقیض موجبهٔ
کلیه سالبهٔ جزئیه باشد ونقیض سالبهٔ کلیه موجبهٔ
جزئیه **فصل** قضیهٔ شرطیه متصله لزومیه باشد
اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت
واتفاقیه باشد اگر اتصال یا سلب

ونی ضروری نباشد چنانکه اگر انسان ناطق نیست حمار ناهق

است و قضیه منفصله یا حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود

و عدم باشد چون این عدد یا زوج باشد یا فرد

یعنی هر دو مجتمع نشوند و مرتفع نشوند و یا مانعة الجمع

باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گوئی این

چیز یا شجر باشد یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشوند

لیکن ارتفاع شاید و یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال

در عدم باشد چنانکه گوئی زید یا در دریاست

یا غرق نشود یعنی هر دو مرتفع نشوند لیکن

اجتماع شاید **فصل** تناقض و عکس در شرطیات

بر قیاس حملیات معلوم شود **فصل**

حجت بر سه قسمست یکی قیاس که آن استدلال است
بحال کلی بر حال جزئی چنانکه گوئی کل انسان حیوان و
کل حیوان جسم فکل انسان جسم پس استدلال کردی
بحال حیوان که کلی است بر حال جزئی وی که انسان است
دوم استقرا که آن استدلال است بحال جزئیات بر حال
کلی چنانکه گوئی هر یک از انسان و طیور و بهائم فک
اسفل را می جنبانند در حال مضغ پس جمیع حیوان
چنین باشند پس استدلال کردی بحال جزئیات
حیوان که انسان و بهائم و طیور اند بر حال حیوان که
کلی ایشانست سوم تمثیل که آن استدلال است
بحال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گوئی

نبید حرام است بنابرآنکه خمر حرام است زیرا که مسکر و

جزئی مسکر اند فصل استقراء و تمثیل مفید ظن باشند

و قیاس مفید یقین باشد پس عمده در باب تحصیل

تصدیقات قیاس است و آن عبارت است از قول

مؤلف از قضایا که لازم آید از وی لذاته قول دیگر

چنانکه گوئی عالم متغیرست و هرچه متغیرست حادث است

پس لازم آمد که عالم حادث باشد و قیاس دو قسم است

یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد

چنانکه مذکور شد دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض

نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه گوئی اگر این آدمی

باشد حیوان باشد لیکن آدمی است

پس حیوان باشد لیکن حیوان نیست پس آدمی
نیست فصل قیاس اقترانی یا حملی باشد یعنی مرکب
از حملیات صرف یا غیر حملی باشد و قسم اول اظهر است
پس بر وی اقتصار کنیم و آن بر چهار نوع است
زیرا که نسبت میانِ موضوع و محمول چون
مجهول باشد احتیاج افتد بمتوسطی که او را با هر
طرف نسبت باشد تا بواسطهٔ وی نسبت میانِ
موضوع مطلوب و محمول آن معلوم شود و آنرا
حد اوسط خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند
و محمول وی را اکبر و حد اوسط اگر محمول شود اصغر را
و موضوع شود اکبر را شکل اول خوانند و اگر عکس این باشد

۳۷

آنرا شکل رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را آنرا شکل ثانی
خوانند و اگر موضوع باشد هر دو را آن را شکل
ثالث خوانند **فصل** شکل اول را شرط انتاج آن
است که صغری وی یعنی قضیه که مشتمل بر اصغر است
موجبه باشد تا افراد اصغر در اوسط مندرج
و کبری وی یعنی قضیه که مشتمل بر اکبر است کلیه باشد
تا حکم از اوسط متعدی باصغر شود بیقین پس
صغری شکل اول همیشه موجبه باشد و کبری او کلیه
و ضروب منتجه وی چهار است اول موجبتین کلیتین
نتیجه موجبه کلیه باشد دوم موجبه جزئیه صغری
با موجبه کلیه کبری [illegible]

باشد سوم موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه

باشد چهارم موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه

سالبه جزئیه باشد پس شکل اول منتج محصورات

اربعه است و شرط شکل ثانی آن است که مقدمتین و

مختلفتین باشند در ایجاب و سلب یعنی یکی موجبه

باشد و دیگری سالبه و کبری وی کلیه باشد و

ضروب منتجه وی نیز چهار است اول موجبه کلیه

صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه همه ج ب است

و هیچ از آ ب نیست پس هیچ از ج آ نیست

دوم عکس این چنانکه هیچ از ج ب نیست و همه آ ب است

پس هیچ از ج آ نیست سوم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری

چنانکه بعض ج ب است و هیچ از آ ب نیست پس بعض
ج آ نیست چهارم سالبهٔ جزئیه صغری و موجبه
کلیه کبری چنانکه بعض ج ب نیست و همه آ ب
است پس بعض ج آ نیست پس نتیجهٔ شکل ثانی نیست
الا سالبه اما کلیه و اما جزئیه و شرط شکل ثالث آنست
که صغری وی موجبه باشد و یکی از مقدمتین وی
کلیه باشد و ضروب وی شش است سه منتج
ایجاب جزئی و سه منتج سلب جزئی و آن سه که منتج
ایجاب جزئی است اول موجبتین کلیتین چنانکه همه
ج ب است و همه ب آ است دوم صغری موجبه جزئیه
و کبری موجبه کلیه چنانکه بعض ب ج است و همه ب آ

سوم صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه چنانکه همه
ب ج است و بعض ب ا است پس نتیجه این سه
ضرب بعض ج ا است و آن سه که منتج سلبی
است اول موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری
چنانکه همه ب ج است و هیچ از ب ا نیست دوم
موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه
بعض ب ج است و هیچ از ب ا نیست سوم موجبه
کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری چنانکه همه ب ج
است و بعض ب ا نیست و نتیجه هر سه ضرب
این است که بعض ج ا نیست و شکل رابع بعید
است از طبع پس او را بیاوردیم اما

۴۰

قیاس استثنائی بر دو قسم است یکی اتصالی و دوم انفصالی

اتصالی آنست که مرکب باشد از متصله لزومیه با وضع مقدم

و آن را نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی که اگر این جسم انسان

باشد حیوان باشد لیکن انسان است پس حیوان باشد یا مرکب

از متصله لزومیه با رفع تالی و آن را نتیجه رفع مقدم است چنانکه

گوئی در مثال مذکور لیکن حیوان نیست پس انسان نباشد

واما انفصالی آنست که مرکب باشد از منفصله حقیقیه و با وضع

احد الجزئین این را نتیجه رفع جزء دیگر باشد و با رفع احد الجزئین

آن را نتیجه وضع دیگر باشد و با رفع احد الجزئین آن را نتیجه

وضع جزء دیگر باشد پس او را چهار نتیجه باشد چنانکه گوئی

این عدد یا زوج است یا فرد لیکن زوج است پس فرد نیست

لیکن فرد است پس زوج نیست لیکن زوج نیست پس
فرد باشد لیکن فرد نیست پس زوج باشد یا مرکب
باشد از منفصله مانعة الجمع با وضع احد الجزئین او را نتیجه
رفع جزء دیگر باشد پس او را دو نتیجه باشد چنانکه گوئی این
جسم یا شجر یا حجر لیکن شجر است پس حجر نیست لیکن حجر است پس شجر نیست
یا مرکب باشد از منفصله مانعة الخلو با رفع احد الجزئین او را نتیجه
وضع جزو دیگر باشد پس نتیجه او را دو است چنانکه گوئی این
جسم یا لاحجر است یا لاشجر لکن حجر است پس لاشجر باشد
لکن شجر است پس لاحجر باشد

تمام شد رساله کبری در علم منطق شهر جمادی الاول
سنه ۱۲۹۰ هجری در مطبع الطافی محله ناچگهر رونق تازه یافت بخطبه سند را

۴۲

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه هرچه در ذهن بیاید اگر خالی از حکم باشد آن را تصور خوانند چون تصور

بالکسر الفهم والعقل وحفظ القلب والفطنة

انسان مثلاً و اگر با حکم باشد آن را تصدیق خوانند چنانکه گویند

نویسنده هست مثلاً حکم و نسبت امریست با امر دیگر بروجه

ایقاع آن را ایجاب خوانند چون انسان کاتب هست یا بروجه

انتزاع و آن را سلب خوانند چون انسان کاتب نیست و هریک

از تصور و تصدیق اگر بی فکر حاصل شود آن را ضروری

و بديهى خوانند چون تصور حرارت و برودت و تصديق
بانكه آتش گرم است و اگر بفكر حاصل شود آنرا نظرى و كسبى
خوانند چون تصور روح و تصديق بانكه عالم حادث است
و فكر آنست كه در معلومات تصرف كنند بترتيب بعضى با بعض
بر وجهيكه اداكند بدانستن مجهول و هرچه در وى فكر كنند
و بتصور ديگر اداكند آنرا معرف و قول شارح خوانند
چنانكه معنى حيوان كه جوهر جسم نامى حساس متحرك بالاراده است
و معنى ناطق كه دريابنده معقولات است متفرق ترا
معلوم باشد پس هر دو را جمع كنى و گوئى حيوان ناطق انجا
تصور انسان حاصل است هرچه در وى فكر كنند و بتصديق ادا كنند
آنرا دليل و حجت خوانند چنانكه گوئى عالم متغير است و هرچه

٢

متغیر است حادث است پس عالم حادث است فصل

در مباحث مفرد هرچه متصور شود اگر منع کند از شرکت بین
کثیرین آن را جزئی حقیقی خوانند چون ذات زید و اگر منع نکند
آن را کلی خوانند چون مفهوم انسان و آن کثیرین را افراد و جزئیات
اضافی هم می خوانند چون زید و عمرو و بکر و غیر آن چون کلی را
نسبت کنی با افراد و یا عین حقیقت افراد باشد چون انسان
آن را نوع خوانند یا جزو حقیقت افراد باشد پس اگر تمام مشترک است
میان حقیقت آن افراد و ماهیت دیگر چون حیوان که تمام مشترک است
میان انسان و دیگر حیوانات آن را جنس خوانند و اگر چنین نباشد
آن را فصل خوانند خواه مشترک نباشد چون ناطق و خواه مشترک
لکن تمام مشترک نباشد چون حساس و یا خارج از حقیقت افراد

باشد اگر خاص بیک ماهیت باشد آن را خاصه خوانند چون ضاحک

و اگر خاص نباشد آن را عرض عام خوانند چون ماشی و جنس و اگر تمام

مشترک نسبت با مشارکات آن را جنس قریب خوانند چون حیوان

و اگر نسبت با بعضی مشارکات تمام مشترک باشد فقط آن را جنس بعید

خوانند چون جوهر که مشترک است میان انسان و مجردات و حیوانات

و نباتات و جمادات و تمام مشترک نیست مگر نسبت با مجردات

و مراتب بعد مختلف میشود و هر گاه که جنس قریب را با فصل قریب جمع کنی

آن را حد تام خوانند چون حیوان ناطق مر انسان را و اگر جنس بعید را با فصل

قریب جمع کنی آن را حد ناقص گویند چون جسم ناطق مر انسان را

و هر گاه که جنس قریب را با خاصه جمع کنی آن را رسم تام گویند

چون حیوان ضاحک مر انسان را و اگر جنس بعید را با خاصه جمع کنی

آن را رسم ناقص خوانند چون جسم ضاحک مر انسان را و همچنین

اگر عرض عام را با خاصه جمع کنی رسم ناقص خوانند چون موجود

ضاحک مر انسان را بدانکه جنس و فصل و حد را بیشتر در حقایق

موجوده در خارج استعمال میکنند و در مفهومات اعتباریه نیز چون

اصطلاحات نحاة مثل کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و مبنی

استعمال میکنند و پیش اهل عربیت حد بمعنی معرف باشد و اقسام

و روی در حل باشد فصل در مباحث حجت و دلیل مایه التصدیق را

قضیه خوانند و قضیه بر سه قسم است یکی حملیه و آن مرکب باشد

از دو مفرد مثل الانسان کاتب و آن را موجبه خوانند و الانسان

لیس بکاتب و آن را سالبه خوانند و محکوم علیه را در حملیه موضوع

خوانند و محکوم به را محمول دوم شرطیه متصله و آن مرکب باشد

ازدو قضیه که میان ایشان حکم کرده باشند باتصال چون کلما
کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا واین را موجبه خوانند ویا حکم
کرده باشند بسلب اتصال چون لیس البتة اذا کانت الشمس طالعة
کان اللیل موجودا واین را سالبه خوانند سوم شرطیه منفصله وآن
مرکب باشد از دو قضیه که میان ایشان حکم کرده باشند بانفصال یا بسلب
انفصال ومنفصله بر سه قسم است اول حقیقیه که در وی حکم
کرده باشند بانفصال در صدق وکذب هر دو چون هذا العدد
اما زوج واما فرد واین را موجبه حقیقیه گویند یا حکم کرده باشند
بسلب این انفصال چون لیس البتة هذا العدد اما زوج واما منقسما
بمتساویین واین را سالبه حقیقیه خوانند دوم مانعة الجمع که در وی
حکم کرده باشند بانفصال در صدق فقط یا بسلب این انفصال

٦

چون هذا الشیء اما شجر و اما حجر ولیس البتة هذا الشیء اما لا شجر و اما لا حجر

حجر و شجر جمع نمیشوند پس بیجا است اینکه باشد شی واحد شجر یا حجر ۱۲

سوم مانعة الخلو که در وی حکم کرده باشند بانفصال در یک جزء فقط یعنی بسلب این انفصال

برای این گویند که در ان نسبت خالی از هر دو جزء نیست قضیه ۱۲

چون هذا الشیء اما لا حجر و اما لا شجر ولیس البتة هذا الشیء اما حجر و اما شجر و دلیل چون مرکب شوند

پس لا حجر و لا شجر هر دو بر هذا الشیء که عبارت از انسان مثلا باشد صادق آید ۱۲

از حملیات صرف آن را قیاس اقترانی خوانند و در وی چهار شکل منعقد گردد و بیان

لاقتران الحدود فیه ۱۲

اینمعنی آنست که چون در قضیه حملیه نسبت محمول با موضوع مجهول باشد احتیاج باشد بمتوسطی

که او را بهر یک ازین موضوع و محمول قضیه مطلوب نسبتی باشد تا بواسطه معرفت این دو

نسبت محمول با موضوع که مطلوبست معلوم شود مثلا نسبت ج که محمول است

ای نسبت متوسط با موضوع و محمول قضیه مطلوبه ۱۲

با ب که موضوع است چون مجهول باشد آ متوسط شود پس اینجا سه جزء است

اول موضوع قضیه مطلوبه دوم محمول قضیه مطلوبه سوم متوسط اگر آ

متوسط محمول شود موضوع مطلوب را و موضوع شود محمول مطلوب را آنرا

شکل اول گویند چون کل ب ا و کل ا ج فکل ب ج و اگر عکس

ای کل انسان حیوان ۱۲ ای کل حیوان جسم ۱۲

این باشد شکل چهارم گویند و این بعید از طبع است چون کل ا ب کل

فبعض ب ج و اگر متوسط محمول شود بر دو را از شکل ثانی خوانند چون

کل ب ا ولا شیء من ج ا فلا شیء من ب ج و اگر بر دو را موضوع

شود از شکل ثالث گویند چون کل ا ب و کل ا ج فبعض

ب ج و اگر دلیل مرکب شود از متصله یا از منفصله آن را قیاس

استثنائی خوانند مثال متصله چون کلما کان هذا الشیء انسانا کان حیوانا لکن

انسان فهو حیوان لکنه لیس بحیوان فلیس بانسان مثال منفصله حقیقیه

چون هذا العدد اما زوج و اما فرد لکنه زوج فلیس بفرد لکنه فرد فلیس بزوج

لکنه لیس بزوج فهو فرد لکنه لیس بفرد فهو زوج * تمت الحمد لله رساله صغری تمام

تمت

الرسالة الصغری

۶۹۵۵